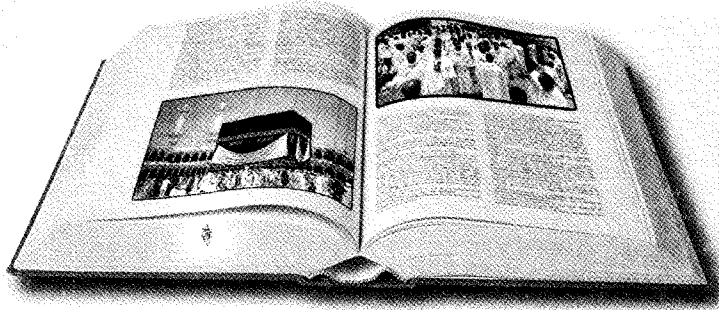


خاطرات



سفرنامه

فرامرزی



سیدجواد حسینی

عبدالرحمن فرامرزی روزنامه‌نگار معروف عصر پهلوی (۱۳۵۱ - ۱۲۹۰) است. وی در روزنامه «شفق سرخ»، «مجله تقدّم»، «آینده ایران»، «بهرام» و «کیهان» مقاله می‌نوشت. همکاری در مجله‌های «وحدید» و «یغما» نیز در کارنامه مطبوعاتی وی به چشم می‌خورد. او را در عرصه ادب و سیاست، از صاحب‌نظران شمرده و صراحت لهجه‌اش را ستوده‌اند.

فرامرزی مسلمانانی سنی‌مذهب بوده و در ماجرای فلسطین، موضعی مخالف رژیم وابسته پهلوی داشت. او تجزیه آن سرزمین اسلامی را از پیکره جهان اسلام نمی‌پذیرفت و همواره بر ضد رژیم اشغالگر قدس موضع می‌گرفت.

او در سال ۱۳۳۹، در مصاحبه مطبوعاتی محمد رضا پهلوی، برای نخستین بار از وی پرسید: آیا درست است که ایران اسرائیل را به رسمیت شناخته؟! شاه که با این پرسش غیر منتظره روبه‌رو شده بود، گفت: «این چیز تازه‌ای نیست، بسیاری از کشورهای مسلمان؛ مانند ترکیه نیز این کار را کرده‌اند!» این پاسخ، جهان عرب را؛ از جمله کشور مصر را به واکنش واداشت و جمال عبدالناصر رابطه خود با ایران را قطع کرد. پس از آن بود که فرامرزی را ممنوع‌القلم کردند و از دعوت به مراسم و مجالس رسمی مانع شدند.



فرامرزی معتقد بود که:

«شاه یک مشت افراد متملق، بی شخصیت و جاسوس مسلک را دور خودش جمع کرده است. اینها به جهت منافع خودشان کار می کنند. در لحظات حساس هیچ یک از آنها در کنارش نخواهند ماند.»

فرامرزی گرچه در شمار رجال سیاسی رژیم پهلوی بود، اما همین مقدار صراحت لهجه و جسارت که داشت و هر از چند گاه علیه دولتمردان، آنهم در آن دوران خفقان موضع می گرفت، ستودنی است.

وی روزی در حضور سپهد بختیار، رییس سازمان امنیت، در حضور خبرنگاران و در ضیافت شام وی، سانسور را که توسط سازمان امنیت اعمال می شد، به تمسخر گرفت و در پاسخ بختیار که گفته بود: «شما را همیشه اذیت می کنیم» گفت: «چه اذیتی؟ چه آزاری؟ کار ما روزنامه نویسی ها این است که برویم بگردیم، سوژه پیدا کنیم، درباره اش فکر کنیم، مقاله بنویسیم، برایش عکس پیدا کنیم و چاپ کنیم. همه این زحمت ها را عوض ما، آقایان به گردن گرفته اند.

سوژه را شما پیدا می کنید. کار نوشتن را نویسنده های فرمانداری نظامی به عهده می گیرند، بعد ماشین می کنند، برایش تیترا می زنند، سوتیتر می زنند، اندازه حروفش را مشخص می کنند، حتی از این مهمتر، جای چاپش را هم شما معین می کنید که در چه صفحه ای و در کجای صفحه چاپ شود. انصاف بدهید این کار اذیت است؟ چه اذیتی جان من؟ بعضی ها اسم این کار را می گذارند سانسور! سانسور کدام است؟ من به آن می گویم همکاری!»

استاد شهید مطهری در یکی از سخنرانی هایش که در باره فلسطین و توسعه طلبی اسرائیل سخن گفته، چنین می گوید:

«به قول عبدالرحمن فرامرزی، این اسرائیلی که من می شناسم، فردا ادعای شیراز را هم می کند. می گوید شاعرهای خود شما همیشه در اشعارشان اسم شیراز را گذاشته اند ملک سلیمان! هرچه بگویی آقا! این تشبیه است، می گویند سند از این بهتر می خواهید؟! مگر ادعای خیبر را که نزدیک مدینه است ندارند؟ مگر روزولت به پادشاه وقت عربستان پیشنهاد نداد که شما بیایید این شهر را

به اینها (یهودیه‌ها) بفروشید؟ مگر اینها ادعای عراق و سرزمین‌های مقدس شما را ندارند؟»

استاد شهید در ادامه می‌افزاید:

«مرتب دروغ در مغز ما کردند که این یک مسأله داخلی است، مربوط به عرب و اسرائیل است. باز به قول عبدالرحمن فرامرزی اگر مربوط به اینهاست و مذهبی نیست، چرا یهودیان دنیا مرتب برای اینها پول می‌فرستند؟»

خاطرات عبدالرحمان فرامرزی از سفر به حجاز، همراه محمدرضا پهلوی که احتمالاً در سالهای نخست دههٔ چهل انجام گرفته، حاوی نکات قابل توجهی است. این خاطرات از کتاب «خاطرات استاد فرامرزی» گرفته شده که به کوشش حسن فرامرزی انتشار یافته و بخشی از خاطرات حسن تقی‌زاده، که در این سفر حضور داشته، در پاورقی آمده است:

و اصلاً این طور است:

ای باد صبا بگو به جامی

آن دزد سخنوران نامی

بردی، اشعار کهنه و نو

از سعدی و انوری و خسرو

اکنون که سر حجاز داری

و آهنگ حجاز بازداری

دیوان ظهیر فاریابی

در کعبه بدزد اگر بیایی

علت اینکه در بدو مقاله به این شعر

اشاره کردم، این بود که در تمام جادهٔ بین

جده و مکه، این شعر را به خاطر داشتم و

عالباً به جای «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ...» که ذکر

در بچگی اعلانی به مناسبت انتشار

دیوان فاریابی دیدم که:

دیوان ظهیر فاریابی

در کعبه بدزد اگر بیایی

وقتی به حجاز رفتیم و به زیارت کعبه

مشرف شدیم، با اینکه به مناسبت وجود

اعلی حضرت همایونی، در کعبه را به روی ما

گشودند، من دیوان فاریابی را در آنجا ندیدم

که بدزدم. گویا جامی پیش از ما دزدیده

است.

چون ممکن است ذهن خوانندگان

مسبوق به این مضمون نباشد، به نظرم لازم

است بنویسم که این شعر راجع به جامی است



بودند. این راه و این سپاهیان هیچ نظر رفقای ما را نگرفت و بعضی‌ها با تمسخر می‌گفتند: اینها می‌خواهند با اسرائیل بجنگند؟!

ولی من که با این جماعت سابقه‌آشنایی داشتم، گفتم: حتماً با اسرائیل می‌جنگند؛ زیرا مردم شجاع با ایمان از جان گذشته‌ای هستند. یک رفیقمان که خوب از وضع اسرائیل خبر داشت، گفت: آخر تو اسرائیل را نمی‌شناسی! گفتم: تو هم اینها را نمی‌شناسی.

(اخوان) در راه خدا عقد برادری بستند و در جایی به نام «ارطاویه» جمع شدند و اساس کار را بر برادری و برابری و مساوات، حتی اشتراک در مال قرار دادند.

اینها (اخوان) بودند. اخوان در لغت یعنی برادران ولی در آنجا یعنی جماعتی هستند که در راه خدا با هم برادر شده‌اند. پایه تشکیل این جماعت را «سید سنوسی» که اکنون نبیره‌ او پادشاه طرابلس است^۱ ریخت،

۱. کودتاهای پی‌درپی جهان عرب، لیبی را نیز تنها نگذاشت و هنگامی که «ملک ادریس سنوسی» در سفر یونان بود، جوانی به نام «سرهنگ معمر القذافی» به اتفاق گروهی از یارانش کودتا کردند و او را کنار گذاشتند.

احرامیان است، آن بر زبانم می‌گذشت و الآن که قلم برای نگارش سفر حجاز به دست گرفتم، باز همان به خاطر آمد.

نمی‌دانم چه روزی و چه ماهی و چه سالی بود که به ما اطلاع دادند در رکاب اعلی حضرت همایونی به سوی ریاض حرکت کنیم و چون در فرودگاه ریاض، پادشاه آن مملکت به استقبال اعلی حضرت همایونی خواهد آمد، باید لباس رسمی؛ یعنی ژاکت و سیلندر داشته باشیم.

مخلصان که از اصل کلاه ندارد، اوایلی که خواستیم سری توی سرها در بیاوریم، سیلندری تهیه کردیم و از بس به سر نگذاشتیم، اصلاً آن را گم کردیم، ولی خوشبختانه چون باید هنگام شرفیابی نزد پادشاهان، سر برهنه بود، مشکل بی‌کلاهی حل شده است و آنهایی که سیلندر دارند، نیز باید بردارند و در دست بگیرند. من به جای کلاه، کیفم را در دست گرفتم و کسی هم اعتراضی نکرد.

اولی که وارد شدیم، ما را از راه غیر آبادی به سوی قصر بردند و در طول راه جماعتی از اعراب مسلح که بی‌شبهت به آنچه فردوسی درباره قشون سعد وقاص می‌گوید نبودند. دو طرف راه صف کشیده

را سنی، بلکه اصلاً مسلمان نمی دانستند و معتقد بودند و شاید هنوز هم باشند که دیگران به واسطه پرستش قبور ائمه و اولیا و توسل به غیر خدا مشرک هستند، تعصب عجیبی بر ضد مسلمانان دیگر داشتند و البته کم و بیش حالا هم دارند.

عبدالعزیز بن سعود پدر پادشاه فعلی عربستان سعودی، دید اینها خوب قوه‌ای برای پیشرفت مقصود او هستند، آنها را تقویت کرد و به نیروی آنها ممالک اطراف را گرفت. ابتدا «احساء» و «قطیف» را که الآن

ولی خود این اخوان نمی دانند که مؤسس تشکیلات اولیه ایشان «سنوسی» است یا هر که طرح تشکیل ایشان را ریخته، شاگرد «سنوسی» بوده است؛ زیرا «سنوسی» صوفی است و اینها به صوفیه ارادتی ندارند.

ابتدای تشکیل این طایفه این بود که جماعتی در راه خدا عقد برادری بستند و در جایی به نام «ارطاویه» جمع شدند و اساس کار را بر برادری و برابری و مساوات، حتی اشتراک در مال قرار دادند؛ بدین ترتیب که مثل آن رفتاری که انصار پیغمبر با مهاجرین کردند، با هم رفتار کردند. هر کسی به سوی ایشان هجرت کرد و در فرقه ایشان داخل شد، هر کسی از خود چیزی بدو داد.

یکی پول داد، یکی بز داد، یکی گوسفند داد، یکی کره اسب یا کره شتر داد و برای او خانه و خانواده درست کردند و در مدت کمی قوه عظیمی شدند و چون وهابی هستند «ابن سعود» را امام می دانند ولی البته نه به معنای آن امامی که شیعه معتقد است. به مذهب اهل تسنن، امام یعنی پادشاهی که مسلمانان او را به امامت؛ یعنی رهبری و پیشوایی یا بهتر بگوییم پادشاهی پذیرفته باشند و اینها چون سنی هستند و غیر از خودشان؛ یعنی اتباع «محمد بن عبدالوهاب»



را مرتکب نمی‌شوند و به قدری راستگو هستند، هنگامی که من در «احساء» بودم، اگر یکی از اخوان با فرد دیگری دعوا داشت، قاضی مجرّد ادعای او را قبول می‌کرد و از او شهادتی نمی‌خواست، چون آنها دروغ نمی‌گویند و خوردن مال مردم را با دزدی یا حيله جایز نمی‌شمرند، اگرچه آن مردم مسلمان نباشند.

ملك عبدالعزيز بن سعود، چون همه جا را با دست اینها فتح کرد، دید حالا برای خود او اسباب زحمت هستند؛ زیرا دائماً با دیگران به نام اینکه آنها مسلمان نیستند یا خلاف شرع می‌کنند، در ستیز بودند و بعضی از رؤسای آنها به نام اینکه خود «ابن سعود» نیز به شرع مقید نیست و گاهی مرتکب خلاف می‌شود، به وی اعتراض می‌کردند. پس تصمیم گرفت که آنها را از هم بپاشد و چون امام بود، با زحمت کمی در این راه موفق شد.

من خیال می‌کردم که دیگر اخوان وجود ندارند ولی آن روز که از برابر صفوف ایشان گذشتم، دیدم هنوز هستند و ظاهراً جزو قشون پادشاه «ابن سعود» حساب می‌شوند و از وی مواجب می‌گیرند. شاید به مناسبت مجاورت با اسرائیل، صلاح در آن

منع چاه‌های نفت است، از دست عثمانی گرفت. بعد جبل «حایل» را که مرکز «آل رشید» بود تصرف کرد، بعد با ملک حسین پادشاه نجد و حجاز در افتاد و اخوان را به نام اینکه خانه خدا و حرم حضرت رسول در دست غیر اهل و بلکه غیر اسلام است، به سوی حجاز سرازیر ساخت و آنجا را تصرف کرد. مردم معتقدند که سیاست خارجی در تمام این پیشرفت‌ها به وی کمک کرده؛ زیرا هنگامی که احساء و قطیف را از عثمانی‌ها گرفت، آنها خواستند که تمام کشتی‌های جنگی و قشون را به آنجا بفرستند و انگلیسی‌ها به بهانه‌های مختلف، که شاید اهم آنها امنیت خلیج فارس بود، از ایشان جلوگیری کردند.

اخوان در احکام دین بسیار شدید هستند. سیگار را حرام و شاید سیگارکش را مهدورالدم می‌دانند، در مقابل دیگران بی‌اندازه متعصب‌اند به طوری که غیر از خودشان شاید کسی را مسلمان ندانند، این «شاید»‌ها را برای این استعمال می‌کنم که ممکن است برایم اسباب زحمت یا اعتراض درست کند و الا من زیاد آنها را دیده‌ام و اینها را به صراحت از ایشان شنیده‌ام. هیچ دروغ نمی‌گویند، به هیچ تأویلی خلاف شرع

ما چند روزی که در ریاض بودیم، هر نهار در قصری و هر شام را در قصر دیگر خوردیم و تمام این قصور موجب حیرت و شگفتی ما بود.

یک روز ما را برای دیدن مدرسهٔ خاندان سلطنتی بردند. بعدها فهمیدم که این مدرسه در یکی از قصور واقع است و از اول نفهمیدم. برای اینکه از خیابان طویل و عریضی وارد دری شدیم و از آن در وارد صحرای وسیعی شدیم که درخت زیادی داشت ولی در حوالی اش بنیانی پیدا نبود تا بدان مدرسه رسیدیم و بعدها فهمیدیم که تمام آن صحرا و صحراهای دیگر، باغ یک قصر است و عمارت قصر نیز در آن محوطهٔ مجلل و باشکوه و با عظمت است و از این قصرها در ریاض زیاد بود که ما هر روز در یکی از آنها شام یا نهار خوردیم.

من آمریکا را ندیده‌ام ولی در جاهایی که دیده‌ام، نظیر هیچ یک از این قصور را ندیده‌ام. قصر رییس جمهوری هند را با یکی از آنها مقایسه کردم. در جدهٔ نیز قصری بود که من آن را ندیدم؛ زیرا در میهمانخانه منزل کرده بودم و بعضی از ملتزمین رکاب می‌گفتند که چهار هزار متر مربع وسعت یکی از سالنهای آن بوده است.

دیده که آنها را زنده کنند ولی البته دیگر به شأن و شوکت سابق نیستند و شعار ایشان عمامه کوچکی است که روی چفیه (کوفیه) می‌بندند و به این جهت به آنها «مطوع» یعنی آخوند هم می‌گویند، اما رنگ عمامه شرط نیست که سفید باشد.

کاخ‌های ریاض

اعلی حضرت همایونی و ملک سعود از جلو و اتباع از عقب از آن، راه رفتیم تا به قصر ضیافت ملک سعود رسیدیم و اعلی حضرت همایونی و بعضی از خواص در قصر و برخی دیگر از ملتزمین رکاب در میهمانخانه منزل کردند و بنده چون در قصر ماندم، میهمانخانه را ندیدم که بدانم از چه قرار است ولی واقعاً موجب شگفتی و حیرت ما شد.

طولی نکشید که موقع نهار رسید و برای نهار به قصر دیگر رفتیم و این قصر دومی، قصر نبود، بلکه در حقیقت شهری بود.

اخوان در احکام دین بسیار شدید هستند. سیگار را حرام و شاید سیگارکش را مهدورالدم می‌دانند.



نفهمیدند که چیست ولی پسر ملک سعود به من گفت که شیر شتر است. من قدری اظهار کراهت کردم؛ یعنی او اثر آن را در چهره من خواند و گفت: اگر شاهنشاه بدش می آید، تا من بگویم نخورد. من گفتم شاه ما هر سختی را تحمل می کند و به روی خود نمی آورد، اینکه چیز مطبوع خوبی است.

کارمندان ایشان غالباً یا فلسطینی یا سوری و یا حجازی هستند. کارمند عالی رتبه نجدی بسیار کم است و ما تنها وزیر دارایی را دیدیم که نجدی بود ولی من از قیافه اش حدس زدم که نژاد اصلی او سیاه است. به این جهت، وحدت مملکت سعودی نعمتی برای مردم حجاز شده؛ زیرا به واسطه نفت احساء و قطیف آنها کارمندان دولت ثروتمندی شده اند و کارها نیز در دست آنهاست نه نجدی ها.

در قصر او همانطوری که مدرسه هست، مسجد هم هست و روزی پنج مرتبه اذان می گویند و نماز می گزارند. اذانی که در قصر اقامت ما به گوش می رسید، بسیار بدصدا بود و بدون اینکه قصد اهانت داشته باشم آن صدا به یادم آورد که در مبارزه عرب ها و ایرانی ها، همیشه ایرانی ها به عرب ها کلاغ می گفتند و از آنجا حدس زدم

من جاهای بسیار دیده ام؛ انگلیس، اسکاتلند، آلمان، ایتالیا، پاکستان، هندوستان، کشمیر، بیروت و جاهای دیگر را دیده ام که ذکر آن موجب طول کلام می شود، ولی در هیچ جا کاخی به عظمت و شکوه کاخ های ملک سعود ندیدم.

آقای وزیر خارجه و رجال دیگری که آمریکا را دیده اند، می گفتند که نظیر این تصور در آمریکا هم نیست. قصری که ما در آن منزل داشتیم، میهمانخانه شخصی ملک سعود است و یک رستوران بزرگ دارد که تمام کارمندان مهم دولت در آنجا شام و ناهار می خورند و غالباً خود ملک سعود نیز در آن حاضر می شود و البته هزینه آن نیز با شخص اوست.

ناظر و آشپزهای او همه فرنگی هستند. پیشخدمت ها سودانیانی هستند که قبلاً زیر دست انگلیسی ها برای پیشخدمتی تربیت شده اند و به این جهت هیچ گونه نقصی برای پذیرایی نمی توان گرفت. تمام چیزها را از خارج مملکت وارد می کنند و شاید تنها چیزی که ما از محصول مملکت خوردیم، شیر شتر بود که روز اول سر ناهار به هر یک از ما یک لیوان دادند و چون با شکر آمیخته بود، بسیار مطبوع بود و شاید رفقای ما

پرواز می‌کردیم، از روی بیابان‌های خشک وحشتناک می‌گذشتیم و من به یکی از رفقا گفتم که اگر اینجا را به دست آلمان‌ها بدهند، در ده سال می‌توانند آن را آباد کنند.

بین ریاض و حجاز

از ریاض با طیاره به جدّه رفتیم. در فرودگاه، اعیان شهر به استقبال آمده بودند. یک شب در جدّه ماندیم و فردا با لباس احرام به مکه مشرف شدیم. جاده بسیار صاف و آسفالت بود، همه لیک می‌گفتم. به شعاب مکه که رسیدیم، رعشه‌ای سرتاپای مرا گرفت. برای اینکه فکر کردم که حضرت رسول وقتی از دست قوم خود آزار می‌دید به اینجا پناه می‌آورد و هر جا را فکر می‌کردم که اینجا قدم گذاشته، می‌خواستم از اتومبیل پیاده شوم و ببوسم و به یاد این شعر سعدی می‌افتادم:

به امید آنکه جایی قدمی نهاده باشی

همه خاک‌های شیراز به دیدگاه برُفتم

با این حال خشوع وارد مکه شدیم.

مکه شهر قشنگی است. خانه‌های بسیار خوب دارد و من وقتی مدینه را دیدم و آن

که از جهت آواز آنها بوده است.

چون نامی از مدرسه قصر بردم، باید آن را تمام کنم. اول ورود ما شاگردی با صدای شیرین و طبق تجوید به طرز مصری‌ها قرآن خواند. بعد دیدن کلاس‌ها شروع شد، بعد بچه‌های کوچک یک نمایش ورزشی دادند که بسیار جالب بود.

تمام شاگردان از خاندان سلطنتی بودند و لله الحمد خاندان سلطنتی این قدر اولاد دارند که بتوانند چند مدرسه را پر کنند؛ زیرا خود ملک سعود ۵۲ پسر دارد و دخترانش بیش از این هستند و عجب این است که هیچ‌کس حساب آنها را از روی یقین نمی‌دانست، هر کسی چیزی می‌گفت. یکی از پسرهای او در مدرسه به من این رقم را داد ولی گفت که من هم یقین ندارم گمان می‌کنم همین قدر باشند.

ریاض یک شهر قدیمی است و شاید اگر آن راده بزرگی بگویم، مناسب‌تر از شهر است. ولی خیابان‌های آسفالت‌خوبی دارد و ملک سعود یک نقشه پنج ساله دارد که ریاض را یکی از بهترین شهرهای خاورمیانه کند.

اما اطراف ریاض غیر از بیابان بی‌انتهای هیچ نیست. در تمام مدتی که ما



نهایت فصاحت آن را ترجمه کرده است.^۱ و

۱. سالی در موسم حج امام زین العابدین علیه السلام به قصد گزاردن مناسک حج، گرد خانه خدا طواف می‌کرد، چون به حجرا لاسود رسید که آن را استلام کند، حج‌گزاران به احترام امام علیه السلام کنار رفتند و راه برایش گشودند.

عمل تکریم‌آمیز مردم، هشام بن عبدالملک اموی را، که ناظر جریان بود، متغیر ساخت و در شناختن امام علیه السلام تجاهر ورزید و از یکی پرسید که این کیست؟ تجاهر خلیفه زاده کوردل، بر فرزدق، شاعر نامور عرب (متوفای ۱۱۰ هجری) سخت ناگوار آمد و او را به سرودن قصیده‌ای غزا در معرفی و منقبت امام علیه السلام برانگیخت که یکی از ابیات معروفش این است:

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطَأْتَهُ

والبیت يعرفه والحل والحرم

پس از گذشت هشت قرن، مولانا عبدالرحمان جامی، شاعر نامدار (متوفای ۸۹۸ هجری) آن قصیده را بدین‌گونه به رشته نظم کشیده است:

پور عبدالملک به نام هشام

در حرم بود با اهالی شام

می‌زد اندر طواف کعبه قدم

لیکن از ازدحام اهل حرم

استلام حجر ندادش دست

بهر نظاره گوشه‌ای بنشست

ناگهان نخبة نبی، ولی

زین عباد، بن حسین علی

در کسای بها و حله نور

در حریم حرم فکند عبور

هر طرف می‌گذشت بهر طواف

در صف خلق می‌فتاد شکاف

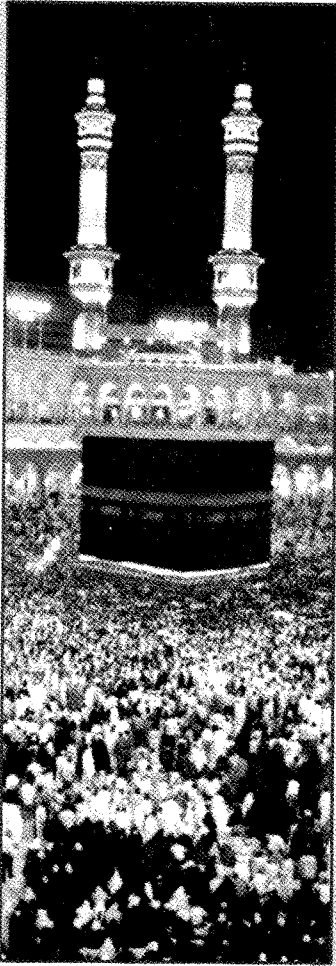
دو را با هم مقایسه کردم، تعجب کردم که عرب‌ها چرا به مدینه شهر، و به مکه ده گفته‌اند، شاید در آن زمان آن‌طور بوده است.

تا وارد حرم شدیم، دیدن کعبه سرتاپای مرا لرزاند. این همان بنای عظیمی است که هر سال متجاوز از یک‌کروار مردم به طواف آن می‌آیند! در اینجا است که شاه و گدا یکی است! همه با خشوع و خضوع ایستاده‌اند و کبر و بزرگی را فراموش ساخته‌اند. ما همه برهنه بودیم و یک‌قطیفه به خود پیچیده بودیم. شاه هم مثل ما بود.

در اینجا بود که «جبله بن الأیهم» پادشاه «بنی غسان» به یک عرب فراری کشیده زد و «عمر» حکم کرد که عرب کشیده را به او پس بزنند. در اینجا بود که «هشام بن عبدالملک» خواست طواف کند و «امام زین العابدین» به صورت یک عرب بیابانی از او جلو افتاد و افسران هشام خواستند او را مانع شوند و او گفت این خانه خداست و همه در آن یکسانند و هر کس خواست در آن کبر و غرور کند، جز عذاب دوزخ نصیبی نخواهد برد و چون هشام از هویت او پرسید «فرزدق» آن قصیده معروف خود را ساخت که از شاهکارهای شعر و ادب است و جامی در

جد او را به مسند تمکین
 خاتم الانبیاء است نقش نگین
 لایح از روی او فروغ هدی
 فایح از خوی او شمیم وفا
 طلعتش آفتاب روزافروز
 روشنائی فزای و ظلمت سوز
 جدّ او مصدر هدایت حق
 از چنان مصدری شده مشتق
 از حیا ناپدش پسندیده
 که گشاید بروی کس دیده
 خلق ازو نیز دیده خوابانند
 کز مهابت نگاه نتوانند
 نیست بی سبقت تبسم او
 خلق را طاقّت تکلم او
 در عرب در عجم بود مشهور
 گو مدانش مغفلی مغرور
 همه عالم گرفت پرتو خور
 گر ضریری ندید از او چه ضرر
 شد بلند آفتاب بر افلاک
 بوم اگر زان نیافت بهره چه باک
 بسر نکوسیرتان و بدکاران
 دست او ابر موهبت باران
 فیض آن ابر بر همه عالم
 گر بریزد نمی نگرود کم
 هست از آن معشر بلند آیین
 که گذشته ز اوج علیین
 حب ایشان دلیل صدق و وفاق
 بغض ایشان نشان کفر و نفاق
 گر شمارند اهل تقوی را
 طالبان رضای مولا را
 اندر آن قوم مقتدی باشند
 و اندر آن خیل پیشوا باشند
 گر بپرسد ز آسمان بالفرض
 سائلی؛ من خیار اهل الأرض؟

→ زد قدم بهر استلام حجر
 گشت خالی ز خلق راه و گذر
 شامئی کرد از هشام سؤال .
 کیست این با چنین جمال و جلال
 از جهالت در آن تسعّل کرد
 وز شناسائیش تجاهل کرد
 گفت: نشناسمش ندانم کیست
 مدنی یا یمانی و یا مکی است
 بوفراس آن سخنور نادر
 بود در جمع شامیان حاضر
 گفت: من می شناسمش نیکو
 وز چه پرسى؟ به سوی من کن رو
 آن کس است اینکه مکه و بطحا
 زمزم و بوقییس و خیف و منا
 حرم و جلّ و بیت و رکن و حطیم
 ناودان و مقام ابراهیم
 مروه، سعی و صفا، حجر، عرفات
 طیبۀ کوفه، کربلا و فرات
 هر یک آمد به قدر او عارف
 بر علوّ مقام او واقف
 قرّة العین سید الشهداست
 غنچه شاخ دوحه زهراست
 میوه باغ احمد مختار
 لاله باغ حیدر کرار
 چون کند جای در میان قریش
 رود از فخر بر زبان قریش
 که بدین سرور ستوده شیم
 به نهایت رسید فضل و کرم
 ذروه عزّت است منزل او
 حامل دولت است محمل او
 از چنین عزّ و دولت ظاهر
 هم عرب هم عجم بود قاصر



در اینجا بود که هارون الرشید خواست امام موسی کاظم را دست بیندازد و او طوری حق او را داد که ممرّ دهور آن را حفظ کرده است. من قصد داشتم که وقتی به کعبه رسیدم، مقاله مفصلی راجع به آن بنویسم. اما عظمت و هیبت کعبه طوری مرا گرفته که زبانم را لال ساخته است. و چه خوب می‌گوید سعدی که:

چو بلبل روی گل بیند زبانش در حدیث آید
مرادر رویت از حیرت فرو بسته است گویایی

مطابق سنت طواف کردیم، مطوّف ما که کلمات را توی دهان ما می‌گذاشت از جمله چیزهایی که به ما یاد می‌داد این بود «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مُحَمَّدًا نَبِيًّا وَ عَلِيًّا اِمَامًا وَ وَصِيًّا».

من خیال می‌کردم که او شیعه است و مخصوصاً برای خاطر شاه و اتباع ایشان او را گذاشته‌اند ولی بعد فهمیدم سنی است و چون خود را مطوّف شیعه می‌داند، مطابق مذهب ایشان به ایشان تلقین می‌کند.

بعد از طواف اول، به سعی بین صفا و مروه پرداختیم، در آنجا باید مقداری راه

→ به زبان کواکب و انجم

هیچ لفظی نباید إلا «هم»

هم غیوث الندی إذا وهبوا

هم لیوث الثری إذا نهبوا

ذکرشان سابق است در افواه

بر همه خلق بعد ذکرالله

سر هر نامه را رواج افزای

نام آن‌هاست بعد نام خدای

ختم هر نظم و نثر را الحق

باشد از یمن نامشان رونق

دوید، صدرالاشراف و سیدحسن تقی‌زاده^۱ چون پیر بودند در تخت روان و سه چرخه قرار دادند و دور را حاملین آنها می‌زدند. در دو طرف خیابان، مردم انبوهی نشسته بودند و هر دور که «سعی» اعلی حضرت همایونی به پایان می‌رسید، دست می‌زدند.

بعد از سعی «تقصیر» کردیم. یعنی موهای سر ما را کوتاه کردند ولی عمل آنها به فرمالیته بیشتر شباهت داشت تا به یک عمل واقعی که منظور شارع مقدس بوده است، زیرا شارع مقدس در درجه اول تراشیدن سر قرار داده و ضمناً کوتاه ساختن مو را هم جایز دانسته و آنها قدر بسیار مختصری از موی ما را قیچی کردند.^۲

باز طواف کردیم و در مقام ابراهیم دو رکعت نماز گزاردیم و تا فراموش نکرده‌ام باید بگویم که نماز را در طواف اول گزاردیم. بعد از عمره، اعلی حضرت و اکثر ملتزمین رکاب به جده برگشتند. من و دو سه نفر باقی ماندیم که یک طواف دیگر بکنیم و

۱. حسن تقی‌زاده نیز در خاطرات خود تحت عنوان «زندگی طوفانی» به این سفر اشاره کرده است. او زمانی که رییس مجلس سنابود، شاه را در این سفر همراهی کرد. در این باره به اختصار نوشته:



مسافرت حجاز

اول ملک‌سعود آمد. من با شاه بودم و استقبال کردیم. وقتی که وارد شد، شاه و او در یک اتومبیل نشستند. چند نفر از نزدیکان شاه و نزدیکان ملک دو دسته شدند. گویا برادرش بود که با من در یک اتومبیل نشستیم.

وقتی ملک‌سعود گفت: از ظهران تا تهران در دو ساعت و نیم آمدیم، من گفتم خیلی طول داده‌اید! شما برای یک «نقطه» دو ساعت و نیم وقت صرف کرده‌اید.

سال آینده که شاه خواست آنجا برود به من گفت می‌خواهم به ریاض بروم، شما هم می‌آیید با هم برویم؟ هفته‌ای یک مرتبه همدیگر را می‌دیدیم. حالا هم گویا همان رویه جاری است. هفته‌ای یک مرتبه رییس مجلس سنا و یک مرتبه رییس مجلس شورای ملی پیش او می‌روند. گفتم نمی‌دانم باید فکر بکنم. هفته بعد که رفتم باز هم پرسید. باز هم همان را گفتم که هنوز تصمیم نگرفته‌ام، نمی‌دانم. شاید بیایم. باز دفعه دیگر که رفتنشان نزدیک شده بود گفت اگر می‌آیید بگویند که باید اسامی را بدهند تا آنها هم بدانند و ما هم ترتیب خودمان را بدانیم. من گفتم که میل دارم بیایم فقط به یک شرط که بعد از شاه شخص اول من باشم. شاه گفت واضح است و همین‌طور است. قبلاً هم به‌طور غیرمستقیم اشاره کردم که بین شاه و من شخص دیگری نباشد. رفتیم به آنجا. در ریاض سه چهار روز بودیم و از آنجا هم با طیاره رفتیم به جده و مکه و بعد با طیاره رفتیم به مدینه. از مدینه دوباره آمدیم به ریاض و از ریاض به تهران. ۲. از نظر فقهی برای کسی که نخستین بار حج به‌جای می‌آورد، حلق واجب است و دیگران بین حلق و تقصیر مخیّرند.



تهمت جنون و همه چیز را به خاطر می آوردم و فکر می کردم که چگونه خدا به وعده خود وفا کرد که «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»^۱. فکر

می کردم که امروز این سرزمین و سرزمین های پهناور، از آن اوست. همه به نام او اذان می گویند و طبق دستور او نماز می گزارند.

چند روز در مدینه ماندیم. در آنجا نیز پادشاه قصر عظیمی داشت که در آن از ما پذیرایی کردند. چیزی که من از عرب ها خوشم آمد این بود که اقرار داشتند که خودشان نمی دانند و برای همه چیز متخصص آورده بودند و در همان قصر برای پذیرایی از هتل استمداد جسته بودند و تمام خدمت ما را کارمندان هتل با سرویس خود می کردند و به این جهت در هیچ جا کوچکترین نقصی در پذیرایی نبود.

چند وقت در مسجد رسول نماز گزاریدیم. ملک سعود مسجد را بسیار وسعت داده و باشکوه ساخته؛ به طوری که با قطع و یقین می توان گفت که امروز بزرگ ترین مسجد در روی زمین، مسجد حضرت رسول

نماز شام و خفتن را در جلو خانه خدا و حرم مطهر بگزاریم. چیزی که نباید نگفته بگذارم این است که اهل مکه برخلاف مردمی که در زیارتگاه ها اقامت دارند، مردم مهربان بلند نظری هستند.

ماشب را به جلد برگشتیم و در میهمانخانه آنجا که بسیار خوب و پاکیزه و پر از راحتی بود، به طوری که از هیچ یک از میهمانخانه های اروپا کمتر نبود، گذرانیم و فردا صبح به طرف مدینه منوره با اتومبیل حرکت کردیم. جاده بسیار خوب و هموار و آسفالته بود. واقعاً دولت عربستان سعودی در این مدت کوتاهی که مبدأ آن را باید پیدایش و فروش نفت گذاشت، بسیار کار کرده است.

**دو طرف خیابان مردم انبوهی
نشسته بودند و هر دور که «سعی»
اعلی حضرت همایونی به پایان
می رسید، دست می زدند!**

خدا می داند که در بین راه مکه و مدینه ما چه فکر می کردیم. تمام فکر ایام بعثت، فشاری که قریش بر او، آن شبی که به غار «جرا» فرار کردند. مصایبی که بر او وارد آوردند، استهزا و مسخره ها، سنگ پرانی ها،

در مدینه است.

قبر حضرت خیر المرسلین را زیارت کردیم و ما از برکت وجود اعلی حضرت به دو توفیق موفق گشتیم که جز برای سلاطین بزرگ عثمانی میسر نشده و آن این بود که هم در کعبه را به روی ما باز کردند و بانردبان طلا به درون کعبه رفتیم و هم در مدینه، ضریح حضرت رسول اکرم را به روی ما گشودند و ما وارد شدیم و بعضی از رفقای ما به قدری از این امر شاد شدند که از فرط شادی گریه کردند.

موقع مراجعت، من به قدری متأثر شدم که بی اختیار به گریه افتادم و تا مسافتی پشت سر خود نگاه می کردم و می گفتم: الوداع یا رسول الله.

از مدینه باز با پیاره به ریاض برگشتیم. در ریاض دو جلسه بسیار انترسان داشتیم؛ یکی در سفر اول بود که به مناسبت ورود شاه، سواران و نظامیان رژه رفتند و رقص دسته جمعی کردند که ولیعهد و ملک سعود نیز در آن شرکت کردند.

در صحرای وسیعی چادر زده بودند و صندلی گذاشته بودند، البته چادرهای زیاد و صندلی های زیادی. اعلی حضرتین پهلوی هم نشسته بودند و ما نیز به ترتیب پهلوی هم

نشسته بودیم. من مطابق معمول دیر آمدم و صندلی ها را گرفته بودند. وقتی من رسیدم، عربی به عرب دیگر فریاد زد که برخیز تا بیگانه بنشیند، او خیال می کرد که من عربی نمی دانم، عبارت او که از خیرخواهی محض بود هم به من برخورد و هم مرا به خنده انداخت.

جماعت زیادی از بالا می آمدند و با شمشیرهای آخته می رقصیدند و آواز می خواندند. از دور، ما فقط صدایی می شنیدیم و چون نزدیک رسیدند، دیدم می گویند خوش آمدی ای میهمان بزرگ!

بین شاه و ملک، یک میز دستی کوچکی بود. ملک سعود آن را برداشت و کنار گذاشت؛ یعنی ما یکی شدیم و بین ما دیگر هیچ حایلی نیست.

جماعت کم کم به ما نزدیک شدند تا برابر شاه و ملک سعود رسیدند. ولیعهد از میان جمعیت سوا شد و شمشیر خود را به ملک سعود تعارف و او را به شرکت در رقص دعوت کرد. ملک سعود نیز برخاست و شمشیر را گرفت و وارد جمعیت شد و با آنها در تمام کارهایشان شرکت کرد.

این منظره طوری رفقای ما را گرفت که تمام عقایدشان درباره عرب ها تغییر کرد و



برده‌ای. اکبر دست توی جیب کرد و جوجه را بیرون آورد. آن وقت از شاه تارعیث هر که بود نتوانستند از خنده خودداری کنند. اکبر خوب خود را نگه داشت و هیچ دست پاچه نشد، حقه‌باز را از حرکت او خوش آمد و دست او را گرفت و پایین برد که کارهای دیگری توسط او انجام دهد. چون نام حسن اکبر به میان آمد، از یک چیز خنده‌دار دیگری نباید نگفته بگذریم. وقتی در رکاب شاه حرکت می‌کردیم، هر جا می‌رفتیم عکس می‌گرفتند. بعضی از رجال اصراری داشتند که موقع عکس، خود را به شاه بچسبانند که عکسشان با ایشان بیفتد، من هیچ وقت این بزرگی مصنوعی را نخواستم و هر وقت نوبت عکس می‌رسید، من کنار می‌رفتم و جا را برای یک مشتھی دیگر، خالی می‌گذاشتم. به این جهت در هیچ جا عکس من با اعلیٰ حضرت همایونی نیفتاده جز در مسجد الحرام در مقام ابراهیم که ایستاده‌ایم و نماز می‌گزاریم و آن وقت دیگر داوطلبان یا بهتر بگویم جاه‌طلبان آزاد نبودند که بروند و خود را جلو رفقا بگیرند تا تنها عکس ایشان بیفتد، در آنجا به طور طبیعی عکس من پشت سر شاه افتاده و من متوجه نشده بودم تا آن را در مجلهٔ شهربانی دیدم.

می‌گفتند مردمی که تا این حد مساوات و برادری و برابری دارند، قادرند که همه کار بکنند.

یک منظره بعد از برگشتن و در شب یا شب‌های آخر بود، درست یادم نیست، ملک سعود، بعد از شام یک شب نشینی ترتیب داد که در آن یک حقه‌باز تردستِ مصری، شیرین کاری می‌کرد.

من تردستی زیاد دیده‌ام. در همین تهران یک تردستی بود که هنوز کارهای او ورد زبان است و غیر از او نیز کسانی بودند که کارهای عجیب می‌کردند. در انگلیس، در پاریس، در هند، تردستان شیرین کاری دیده‌ام، ولی هیچ‌کدام را به جامعیت او ندیدم. کارهای عجیبی می‌کرد که آدم از دیدن هر یک از آنها از خنده روده‌بر می‌شد. از جمله آنها که یادم مانده، یکی این بود که یک جوجه توی جیب خود گذاشت و بعد دست توی جیش کرد و دید نیست، گفت جوجه‌ام را ربوده‌اند. او توی حیاط پایین بود و ما توی ایوان بزرگ بالکن مانندی نشسته بودیم. از پایین بالا آمد و به آقای حسن اکبر گفت کار تو است. رنگ حسن اکبر از خجلت سرخ شد ولی حقه‌باز جلو آمد و به اکبر گفت جیب را بگرد، حتماً جوجه مرا تو